



مشروح مناظره امام سجاد(ع) با پیرمرد شامی

اول صفر، سالروز ورود کاروان اسرا به دمشق...

اول صفر، سالروز ورود کاروان اسرا به دمشق

مشروح مناظره امام سجاد(ع) با پیرمرد شامی

اسرای کاروان کربلا در حالی وارد دمشق شدند که سر مبارک حضرت حسین(ع) میانشان بر بالای نیزه بود و اهل ذمه در بازار دمشق برای تماشای آنان، صف کشیده بودند و تا اهل کاروان را تحقیر کنند.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، در اول صفر سال 61 هجری قمری، با رسیدن خبر نزدیک شدن اسرای اهل بیت(ع) به دمشق، یزید ملعون دستور دارد که تاجی جواهر نشان و تختی مرصع به سنگ‌های قیمتی آماده کنند و بزرگان هر صنف با کمک یکدیگر شهر را آذین ببندند تا پس از آمادگی کامل با طبل و شیپور به استقبال اسرا بروند.

شامیان که در آراستن شهر کم نگذاشته بودند، بر فراز بام‌ها بیرق‌های رنگارنگ برافراشتند و در هر گذری بساط شراب را پهن کردند، نغمه آوازخوانان بلند بود و مردم دسته دسته به سوی دروازه کوفه در دمشق می‌رفتند، این در حالی بود که اهل بیت(ع) مصیبت زده و داغدار پیامبر(ص) را همراه با نیزه‌داران تازیانه به دست و بی‌رحم وارد دروازه ساعات کردند.

آنچه در ادامه می‌آید گزارشی از نحوه ورود کاروان آل الله به دمشق است که از 171#&؛ دانشنامه امام حسین&؛ نقل می‌شود:

اسرای کاروان کربلا را در حالی وارد دمشق کردند که سر حسین(ع)، در میانشان بر بالای نیزه بود، هرگاه یکی از آنان با دیدن سر می‌گریست، نگهبانان، او را با تازیانه می‌زدند، اهل ذمه در بازار دمشق برای تماشای آنان، صف کشیده بودند و به صورتشان، آب دهان می‌انداختند.

* شمر چگونه درخواست ام‌کلثوم را برآورده کرد

ام‌کلثوم به شمر - که از افراد آن گروه بود - نزدیک شد و گفت: درخواستی از تو دارم، گفت: درخواست چیست؟

گفت: هنگامی که ما را به شهر می‌بری، ما را از دروازه‌ای ببر که تماشاگر کمتری دارد و به آن‌ها بگو که این سرها را از میان ما بیرون ببرند و دور کنند که از کثرت نگاه‌هایشان به ما، در این حال، خوار شده‌ایم، شمر، از سر سرکشی و ناسپاسی، در پاسخ درخواست او فرمان داد که سرها را بر سر نیزه و در وسط کاروان، حرکت دهند و به همان حال، آن‌ها را از میان تماشاگران عبور دادند تا آن‌ها را به دروازه دمشق رساند و بر راه پله مسجد جامع، آن جا که اسیران را نگاه می‌دارند، ایستادند.

* ماجرای مناظره امام سجاد(ع) با مرد شامی

حرم پیامبر خدا(ص) را از دروازه‌ای که 171#&؛ توما&؛ نامیده می‌شد، وارد شهر دمشق کردند، پیرمردی جلو آمد و به آنان نزدیک شد و گفت: ستایش ویژه‌ای است که شما را گشت و هلاکتان ساخت و مردان را از آزار شما آسوده کرد و شما را در اختیار امیرمؤمنان نهاد!

امام زین‌العابدین(ع) به او فرمود: 171#&؛ ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری، آن را خوانده‌ام، فرمود: 171#&؛ پس این آیه را می‌دانی 171#&؛ بگو: بر آن (رسالت)، اجرای از شما نمی‌طلبم، جز مهرورزی با نزدیکانم&؛، پیرمرد گفت: آن را خوانده‌ام.

امام سجاد(ع) فرمود: 171#&؛ ای پیرمرد! آن نزدیکان، ما هستیم، آیا در سوره بنی‌اسرائیل خوانده‌ای: 171#&؛ و حق نزدیکان را به آن‌ها بده&؛؟ پیرمرد گفت: آن را خوانده‌ام.

حضرت زین‌العابدین(ع) فرمود: 171#&؛ ای پیرمرد! آن نزدیکان، ما هستیم، آیا این آیه را خوانده‌ای 171#&؛ و بدانید که یک پنجم

آنچه به دست می‌آورید، برای خداوند و پیامبر و نزدیکان است؛

پیغمبر گفت: آن را خوانده‌ام، امام(ع) فرمود: ای پیغمبر! آن نزدیکان، ما هستیم، آیا این آیه را خوانده‌ای: خداوند، اراده آن دارد که آلودگی را تنها از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند؛ پیغمبر گفت: آن را خوانده‌ام.

فرمود: ؛ ما آن اهل بیتیم و خداوند، آیه طهارت را مخصوص ما کرده است؛ پیغمبر، لحظه‌ای خاموش و از گفته خویش پشیمان شد، سپس سرش را به سوی آسمان، بالا برد و گفت: خدایا! من از آنچه گفتم و از دشمنی با این اهل بیت، توبه می‌کنم، خدایا! من از دشمن محمد و خاندان محمد – جن باشد یا انسان – به درگاه تو بی‌زاری می‌جویم.

سپس گفت: آیا می‌توانم توبه کنم؟ حضرت زین‌العابدین(ع) به او فرمود: ؛ آری، اگر به سوی خدا باز گردی، خدا هم به سوی تو باز می‌گردد و تو با ما خواهی بود؛ پیغمبر گفت: من توبه‌کارم!

ماجرای پیغمبر به گوش یزید بن معاویه رسید و او فرمان داد پیغمبر را بکشند.